

آيا تجليل از حبيب الله كله كاني، بي حرمتي به ديگر شخصيتهاي ملي و خوشنام پروان نيست؟

رسم تدوير کنفرانس ها و سيمينارها، بمنظور تجليل و تقدير از خدمات و کارکردهای نویسندگان، دانشمندان، شاعران و شخصیت های نامور افغانستان، از دهه ۶۰ قرن گذشته به اینسو، رایج شده است. این کارزمینه ای فراهم میکرد تا اولاً کتب و آثار برخی از نویسندگان و پژوهشگران افغان نیز در چنین مناسبت هایی اقبال چاپ بیابند و ثانیاً گامی در راه غنای فرهنگ و شناخت بیشتر از آثار و چگونگی شخصیتی که مورد تقدیر قرار گرفته است، نیز برداشته شود. مسئولان نهادهای علمی و اکادمیک افغانستان، وقتی میخواستند از شاعری یا نویسنده ای یا شخصیت علمی منسوب به دوره ای از تاریخ کشور تجليل به عمل آورند، برای گرفتن اجازه و منظوری بودیجه برای انجام چنین کاری، ضمن ورقه عرضی به مقامات ذیربط، تمام جوانب علمی و فکری و خدمات معنوی شخص مورد نظر را برجسته میکردند تا قناعت مقامات ذیصلاح را فراهم کنند. و درسی که از اینگونه تجليل هادر سطح ملی مدنظر بود، این بود که نسل های جوان از کارنامه های معنوی و فکری شخصیت های مورد تقدیر، تاسی بجویند و کارکردهای این شخصیت هارا برای خویش الگو قرار بدهند، و شخصیت خود را تکامل ببخشند.

اکنون سوالي پیش می آید، که فعالان تدويرکنفرانس جایگاه حبيب الله كله كاني در تاریخ، او را به حیث چه کسی مطرح کرده اند؟ زیرا که او نه از جمله شخصیت های ملی بود و نه از شخصیت های علمی و اندیشمندان، نه فیلسوف، نه متفکر بود و نه نویسنده، حتی سواد هم نداشت تا نوشته کند یا نوشته ای را بخواند، بلکه چنانکه تاریخ گواهی میدهد، او یک راهزن و یک قطاع الطریق بود و بخاطر همین اعمالش بارها زندانی شد و باری مدت ۱۱ ماه را در زندانهای انگلیس در پشاور سپری نمود و در همان زندان بحیث اجنت انگلیس استخدام شد تا در همکاری با عناصر خاین به وطن از داخل، برضد رژیم امانی دست به شورش بزند و انتقام انگلیس را از افغانهای آزادی دوست و مشروطه طلب بگیرد. بنابراین تجليل از او توهین به تاریخ کشوری یعنی توهین به اندیشمندان و میازاران ملی است.

امان الله خان و یاران مشروطه خواه او استقلال کشور را از کام استعمار حاصل کردند و به افغانستان حیثیت و اعتباریک کشور ازاد و مستقل را در کنار سایر ملل آزاد جهان دادند. شاه امان الله، به تعقیب حصول استقلال کشور قصد داشت جامعه افغانستان را از خواب گران قرون وسطانی بیدار و از فقر استخوان سوز نجات بدهد و از طریق اصلاحات اجتماعی آن را در شاهراه تمدن و ترقی سوق نماید. مگر جامعه برای قبول تحولات اجتماعی از خود جان سختی نشان داد و به تحریک روحانیت وابسته با غیر، دست به عکس العمل در برابر اقدامات مدنی و ترقی خواهانه شاه زد و امان الله خان را که مردی ترقی پسند، مردم دوست و وطنپرست و استقلال طلب و دشمن استعمار و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور بود، طرد کردند و بجای او به رهبری و امارت مردی تن دادند که نه دانش داشت و نه از سواد بهره ای و نه هم از اسلام به اندازه یکصدم شاه امان الله خبر داشت.

با سقوط رژیم امانی، حبيب الله كله كاني، تمام برنامه های مترقی را ملغی قرار داد و دروازه های مکاتب و مراکز تعلیم و تربیت را بروی فرزندان کشور مسدود نمود، رفقای همکارش، همان رفقای دوران دزدی وی بودند که برجان و مال و ناموس مردم دست درازی میکردند. در مدت ۹ ماه حکومت حبيب الله كله كاني، هیچ قدم مدنی در جهت عمران و تعالی کشور و یا در جهت تشویق مردم به کسب علم و دانش برداشته نشد. با این وضعیت آنهایی که از او تقدیر به عمل آورده اند، معلوم نیست چه درس های را از کارکردهای امیر حبيب الله كله كاني بیرون نویس و به فرزندان خود پیشکش میکنند؟ آیا تقدیر از حبيب الله كله كاني، تائید کارنامه او در مسدود کردن مکاتب و مدارس و لیسسه های کشور نیست؟ آیا چنین پیامی به نسل های جوان کشور، در این عصر منطقی و عقلانی است یا عملی غیر

دپانو شمیره: له ۱ تر ۱۳

افغان جرمن آنلاين تاسو په درنښت همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de يادښت: دلېکنې د ليکنيزې بڼې پلزووالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولې

منطقی و دور از عقل و خرد یک روشنفکر؟ و آیا تجلیل از یک شخص دزد و رهن و ضد ترقی و تنور و تحول و تمام ارزش های جهان معاصر نیست و خلاصه توهین به اندیشمندان و شخصیت های مبارز و توهین بتاریخ کشور نیست؟ متأسفانه روشنفکران تاجک تبار پروان مقیم اروپا و بخصوص انگلستان، آن چنان بیچاره و مستاصل شده اند که بجای یاد بود از ده ها شخصیت نیک نام و با فضیلت تاجیک، که در دامن این آب و خاک آبرو مندانه زندگی کرده اند و نقش وطن پرستانه خود را در دفاع از وطن و ارزشهای ملی و فرهنگی بدرستی ایفا کرده اند و بعد سر درنقاب خاک کشیده اند، به حمایت و تقدیر از کسی برخاسته اند که هر قدر شخصیت او را صیقل بزنند، تا از او یک چهره عیار و جوانمرد ترسیم کنند، مگر از سیمای او جز یک رهن قهار و یک قطاع الطریق آدمکش، و یک انسان دهاره نی و یک نوکر سرسپرده انگلیس و ارتجاع و ضد تمدن و فرهنگ و ضد دانش و مکتب و تحصیل، چیز دیگری ساخته نمیشود تا به او تاسی بجویند و یا افتخار نمایند.



« به تاریخ ۱۴ دسمبر ۲۰۱۴ کنفرانسی تحت عنوان "کنفرانس اروپایی در مورد تحلیل و ارزیابی جایگاه شاه حبیب الله کلکانی" در دانشگاه وست منستر در شهر فرهنگی لندن برگزار گردید. » (سایت خاوران)

دیدن تصویر حبیب الله کلکانی با قطاروزمه های چپ و راست کارتوس برگردنش، در همان نگاه اول، برای بیننده جای هیچگونه شبهه ای باقی نمیگذارد که این تصویر، نه از یک شاه است و نه از یک امیر و نه از یک رئیس قوم و نه از یک رهبر سیاسی، بلکه صاف و پوست کنده از یک داکو، از یک قوماندان داره دزدان و یک قطاع الطریق است، درست همان چیزی که در تاریخ های افغانستان از وی یاد شده است.

با آنکه در عکس منتشر شده از محفل در سایت خاوران (اگر مونتاز نشده باشد) ده ها نکتانی پوش تحصیل کرده از افغانستان دیده میشوند، اما آنچه مایه تاسف است، اینست که در این جمع به اصطلاح فعالان سیاسی، هیچ یکی به معنی واقعی کلمه روشنفکر نیستند، ورنه می باید به چنین محفلی که از سرپای آن تعصب و نفرت و دشمنی با پشتونها می بارد نمی رفتند و کسی دیگر را که نسبت به بچه سقاو خوشنام تر و باسوادتر و داناتر می بود، برای تجلیل از همان ولایت پروان برمیگزیدند.

بسیاری از هواداران بچه سقاو به این سخن عوامفریبانه توسل میجویند که « امیر حبیب الله خادم دین رسول الله » بود گویا که او برای نجات دین قیام کرد و قدرت را گرفت. در حالی که او آدم بیسوادی بود و به اندازه یکصدم شاه امان الله و سایر مشروطه خواهان از دین چیزی نمیدانست، پس او چگونه میتواند به دین خدمت کند؟ آیا بستن دروازه های مدارس و مکاتب بروی فرزندان مردم خدمت به دین است؟ آیا نابودی داشته های فرهنگی و بستن دروازه های تیاتر و سینما و موزیم بروی مردم، خدمت به دین است که او انجام داد. آیا تجاوز به مال و ناموس مردم و تصاحب کردن دختران جوان مردم با زور و عنف، خدمت به دین بود؟ آیا برگشتاندن دخترانی که برای تحصیل در

رشته نرس قابلیت به ترکیه اعزام شده بودند، خدمت به دین بود؟ بچه سقاو نمیدانست که آدم بی علم خدا را شناخته نمیتواند و مناسک دین را بدرستی بجا آورده نمیتواند. رهزنی بی سواد و نادان مثل "بچه سقاو" را " خادم دین رسول الله " خواندن و حرکات ضد مدنی و ضد انسانی اش را که مطابق پلان سفارت انگلیس در کابل برای سرنگونی شاه امان الله خان به جریان افتاده بود، نجات دین اسلام، قلمداد کردن، صاف و پوست کنده خاک زدن در چشم مردم است. برای کسانی که خود را تحصیل کرده و مکتب دیده میدانند، جای شرم است که با سلاح کهنه انگلیسی، وارد میدان بحث شوند و حرکات عقب روانه و ضد ترقی و تمدن بچه سقاو را توجیه کنند.

آیا بهتر نبود تا عوض حبیب الله کلکانی، از شخصیت های سیاسی مثل جوهرشاه غوربندی، محمد عثمان خان پروانی، شجاع الدوله خان غوربندی، واز شاعرانی مثل: سرشار شمالی، لیلی صراحت روشنی، و داد بارش، یا از دانشمندانی مانند: استاد علام علی انین، پوهاند حسین یمین، داکتر دوست محمد پروانی، پوهاند سید سعدالدین هاشمی، پوهاند فضل صاحب زاده، استاد عبدالحق واله، آقای انجنیر عزیز جرننت، گرداننده سایت خبری و اطلاعاتی آریانی و آقای نصیرمهرین، و آقای عید محمد عزیز پور صاحب قلم و گرداننده سایت فیروزکوه، و نیز از شخصیت های تاریخی پروان که در دفاع از استقلال و طرد بیگانگان در جنگ های اول و دوم و سوم با انگلیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میرمسجدی خان کوهستانی و میردرویش خان قشقرای و میرسیف الدین خان گلدره نی و علی خان تتمدره نی و میربچه خان کوهدامنی و عبدالقادرخان (اوپایی- پروانی) و غیره مردان مبارز و نیکنام پروان و کوهستان محافل علمی و فرهنگی ترتیب داده میشد و کارنامه های آنها برحسته میگردد و بطورشایسته نی از آنها قدردانی میشد؟

به گفته دکتور اکرم عثمان «برخی از روشنفکران ما تحت تاثیر جریانات فکری صادر شده از ماورای مرزهای کشور ما، از شورش و بلوای پسر سقاو که اساساً در ضدیت با اقدامات مدنی و مرفعی سازمان یافته بود، چنان تحلیل های بدست داده اند و به دریافت های رسیده اند که ایدیولوژی های مورد علاقه شان ایجاب می کرده است. به کلام دیگر، بغاوت بسیار عقب روانه و ارتجاعی پسر سقاو را به عنوان جنبش پیشروانه و مرفعی قالب می کنند و بخورد نوجوانان کشور می دهند که جز گمراهی در شناخت واقعی تاریخ و ایجاد شکاف میان لایه های انتیکی جامعه، ثمره دیگری ندارد.» [۱]

تاریخ درباره حبیب الله کلکانی، چی میگوید ؟

میرغلام محمد غبار و فیض محمد کاتب هزاره، هر دو از مورخان آگاه و مبارز کشور در قرن بیستم استند که بهتر از هر کسی دیگر اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور را در ۸۰ یا ۹۰ سال قبل از امروز درک و ارزیابی کرده میتوانستند و این را هم میدانیم که آنها هیچ پیوند خونی و تباری با شاه امان الله و خاندان محمدزانی نداشتند و نیز هیچ دشمنی شخصی با حبیب الله مشهور به بچه سقاو نداشتند. اما از آنجانی که آنها صاحب درک و احساس ملی بودند، به عنوان عناصر آگاه و دانای کشور، وظیفه ملی خود میدانستند تا رخدادهای سیاسی کشور را ضبط کنند و به آگاهی و اطلاع هموطنان خود و نسل های آینده برسانند. آنها که شاه امان الله و نیز حبیب الله بچه سقاو را از نزدیک دیده اند و حاضر و ناظر اوضاع سیاسی کشور و شاهد دسایس انگلیس برای سقوط رژیم امانی بوده اند، رویداد فاجعه بار سقوط رژیم امانی را در کتب خود ضبط و ثبت کرده اند و این کتابها تا هنوز از هر لحاظ قابل اعتبار و اطمینان اند و با هیچ استدلالی نمیتوان از اعتبار آنها کاست. ما در اینجا به استناد چشم دیدهای نگاشته شده توسط این دومیورخ نامور نکاتی را بازتاب میدهم و بر آنها تبصره خواهیم نمود.

غبار، زیراعنوان مقدمات یک توطئه بزرگ مینویسد: "بعد از آنکه دولت امانیه در داخل کشور با ضدیت قوه های ارتجاعی، و در خارج کشور با سیاست مخالفان دولت انگلیس مقابل، و بواسطه خرابی وضع اقتصادی مردم و سوء اداره از پشتیبانی توده های مردم محروم شد، در افغانستان برضد او طرح یک توطئه عظیمی ریخته شد. دسته جات پراکنده مخالفین تمرکز یافته و عملیات تخریبی آغاز گردید. چون ولایات شمالی و غربی از مرکز دور بودند و ولایات مرکزی و جنوب (هزاره جات و قندهار) مستعد قیام برضد دولت نبودند و هم ولایت پکتیا نوبت قیام مخالفان را مغلوباً گذشتانده بود، لهذا دشمن در دوجبهه دیگر مشغول فعالیت گردید. یکی در شرق کشور و دیگری در در پهلوی پایتخت. البته اغتشاش نخست از جبهه شرق آغاز گردید تا دولت مجبور بسوقیات سپاه گردیده و پایتخت

را از عسکرقلیلی که داشت تخلیه نماید، آنگاه از جبهه شمال شهر کابل (کوهدامن و کوهستان) شورشیان در پایتخت بی دفاع بریزند و بسرعت دولت را سقوط دهند. شک نیست که در هردو جبهه اشخاص اجیری، اغتشاش را رهبری و قسماً مامورین عالی رتبه دولت با آنان کمک میکردند.

از نظر مخالفین این طرح جدید دوفایده داشت: در صورت کامیابی اغتشاشیون دولت از بین میرفت و در صورت ناکامی، دولت هردو را مثل پاکتیا، بسختی میکوفت. و هردو ولایت دلیر که در جنگهای اول و دوم افغان و انگلیس، دشمن را بشکل بی سابقه ای درهم شکسته بودند، مجازات می شدند. در هر حال از مدتی قبل در کاپیسا مرد مشهور و ماجراجونی بنام «حبیب الله بچه سقا» زیر نظر دقیق مخالفین دولت گرفته شده بود. این شخص در اوائل جوانی جزء خدمتگاران شخصی یک نفر از ملکان کوهدامن (ملک محسن کلکانی) قرار داشت. و این ملک ورشکست شده و بیسواد از دشمنان جدی ریفورم و دولت بود.

حبیب الله مثل ملک محسن بیسواد بود و اما خدمت زیر پرچم را در سال ۱۹۲۰ در قطعه نمونه اردو انجام داده بود. حبیب الله مرد گندم گون تنومند و میانه قامت بود که ریش "دم بونه" داشت. گفته میشد که او در ایام خدمت عسکری گاهی به دزدی هم می پرداخت. و وقتی بهمین نام در حکومت محلی کوهدامن یک دوره حبس را طی کرده بود. در ۱۹۲۴ هنگام اغتشاش پکتیا او در ذیل عساکر احتیاط جلب و مسلح شد و در محاذ پکتیا سوق گردید. و بعد از فتح دولت به جلال اباد برگشت و رفقای عسکری خود را که بندی شده بودند از محبس فراری داد و خود بکابل آمد. او هنگام عودت به کلکان در دشت "قلعه حاجی" با یک دسته کوچک (مردان مسلح) برخورد که میخواستند تفنگ او را بزور بگیرند، اما او یکنفر از متجاوزین رابکشت و تفنگش را بگرفت و بقیه فرار کردند. حبیب الله خود به وزارت حربیه آمده تفنگ مقتول را تحویل و قضیه را شرح داد. وزارت حربیه قضیه را تعقیب قانونی نکرد و حبیب الله مرخص شد و در کاپیسا دسته دزدان را تشکیل داد و خود در رأس دسته قرار گرفت. از این بیعد در کاپیسا و پروان قضایای سرقت رخ داد و حکومت به تعقیب پرداخت. و از همین وقت عملیات عادی دزدی به یک توطئه سیاسی مبدل گردید. [۲]

غبار، در سلسله افشاء فعالیت های استعماری از زبان حبیب الله کله کانی، مطالب بسیار جالب و شنیدنی نقل میکند که بوضوح نشان میدهد او چون بازیچه بی در دست انگلیس و عوامل استعمار بوده و بدون آنکه خود بداند برضد منافع ملی عمل میکرده است. غبار مینویسد: « حبیب الله بچه سقا بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه چنین شرح داد:

«من از ترس تعقیب امان الله با پسران امامای خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم. و آنگه در «توکی» رفته دکان سماوارکشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسید. در راه بازگشت به قریه «پدیکوت» رسیدم روز جمعه بود، به مسجد رفتم ملانی در منبر و عظ جهاد باکفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سراه خود درختی خواهید دید، پای آن رابشگافید و هرچه بیابید بردارید. من بچالاکای چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس با یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان بجانب کوهدامن میرفتم باز در راه بملانی برخوردیم که مرا بجهاد در برابر امان الله امر نمود. در ایام جشن پغمان روزی که امان الله داخل تیاتر پغمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما من بجهتی که جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم. وقتی که به کوهدامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد، من به تگاو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمیدالله) مرا خواستند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خانهای پروان رابکمک من نشان دادند، من هم عزم برانداختن او کرده بکابل حمله کردم.» [۳]

از شرح این ماجرا ها بخوبی معلوم میشود که: دست استعمار در تبتانی با عناصر ارتجاعی داخلی در سرنگونی رژیم امانی و انتقام گیری از ملت دلیر افغان تا چه اندازه و تا کدام حد درکار بوده است. به نظر میرسد که تمام این مالاها که یک پیغام را در گوش پسر سقاو زمزمه میکردند، همه از جمله گماشته گان انگلیس بوده اند و دستوراستعمار را اجرا میکرده اند. حضرات مجددی قصد کرده بودند تا رژیم مشروطه خواهان و حاکمیت شاه امان الله خان را با سلاح دین توسط اقوام پشتون، چه ننگرهاری و چه پکتیایی از پایه متزلزل سازند و زمینه را برای یک

حمله عقبی از شمال پایتخت که بازهم روحانیت بنیادگرا در پشت سر آن قرار داشت، فراهم کنند. این روحانیت بنیادگرا سرانجام موفق شد تاشاه امان الله را ساقط و وی را از صحنه سیاسی کشور خارج نماید، ولوکه افغانستان برای سالیان متمادی از کاروان ترقی و تمدن عقب بماند و مردم خوش باور و ساده دل افغان هرچه بیشتر و دیرتر در آتش جهالت و فقر و مرض دست و پا بزنند، و این تصمیم شان با خواست استعمار انگلیس همسویی داشت.

شهرت راهزنی بچه سقاو [۴]:

بحرانی شدن وضع در سمت مشرقی زمینه را برای نا امنی و رواج دزدی و قطاع الطریقی در شمال پای تخت یعنی در منطقه پروان و کاپیسا به رهبری بچه سقاو مساعد ساخت. پوپلزانی، شهادت میدهد که در شب ۱۳ اسد سال ۱۳۰۷ ش/ ۱۹۲۸ میلادی دو نفر برادر هریک عبدالخالق خان و عبدالظاهر خان ابراهیم خیل که روزگاری هر دو درکنر ولغمان حکمرانی کرده بودند درقلعه عیسی خیل پغمان بقتل رسیدند و مال و دارائی آنها به سرقت برده شد. و این کار آغاز دوران وحشت و دهشت سقاویها بود. [۵]

غبارجای دیگری مینویسد: " پسر سقاو که درپاره چنارهند برتانوی متهم به دزدی شده و محکوم به ۱۱ ماه حبس شده بود، بطور مرموزی رهاشد و به افغانستان برگشت و به تشکیل دهاره دزدان و قطع طریق و سرقت پرداخت. او شبها دزدی میکرد و روزها درکوه ها متواری بود. بعضی متنفذین محل مانند ملک محسن کله کانی وی را در خفا کمک میکرد و دستگیری او برای پلیس محلی دشوار میگردد. شهرت او در دزدی چنان بالا گرفت که اگر شبی با دسته خود وارد خانه کسی میشد، صاحب خانه از ترس خموشانه او و دسته او را تغذیه میکرد و به حکومت اطلاعی نمی داد... کار بچه سقاو بجایی رسید که مقدار پولی که از خزانه مزار بکابل می آمد، نبود و پیگرد حکومت محل بجایی نرسید. در اواخر نومبر شورش شینوارشدت یافت و دولت متوجه شرق بود، بچه سقاو برای قطع کردن راه ولایات شمال کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت جاده ها را مختل کرد، وزارت حربیه برای تأمین راه ها و حفظ ارتباط نظامی باولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت، ولی بچه سقاو باتعقیبی که میشد، بدست نیامد. در دسامبر (ماه قوس ۱۹۲۸) که آتش اغتشاش ننگرهار تیز ترشد، حکومت محل ملک محسن و چند نفر دیگر را به دلیل امداد مخفی به بچه سقاو، محبوساً به کابل فرستاد. متعاقباً دولت احمدعلی خان لودین (رئیس بلدیة کابل) را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و به اطفای شورش ننگرهار پرداخته بتواند. احمدعلی خان در کاپیسا و پروان همان روش معهود دولت را که عبارت از «مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت و از «سرای خواجه» به جبل السراج رفت و از آنجا بدولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقاو زندانی کرده است، بایستی برای خوشنودی مردم رها سازد. از آن پس جرگه بزرگی تشکیل و باسرکردگان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد و فیصله بعمل آمد تا با بچه سقاو مفاهمه صورت گیرد، (یعنی دولت با دزدی داخل مذاکره گردد!) و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوت های محلی به دولت خدمت نمایند. بچه سقاو که ضعف حکومت را احساس کرد، منتظر مفاهمه نشد و برفعالیت خود افزود و چند نفر عسکری را که راهی کابل بودند درطی یک حمله ناگهانی بقتل رسانید. احمدعلی خان با مرکز کابل قضیه را در میان گذاشت و اختیار گرفت که به هر نوعی که میتواند با بچه سقاو مفاهمه و بتوافق برسد. [۶]

عهد شکنی بچه سقاو:

غبار مینویسد: «بچه سقاو با رئیس تنظیمه با حیثیت مساوی به مذاکره بنشست و در نتیجه عهد بستند، آنهم در حاشیه قرآن با بچه سقاو سیدحسین امضا کرد و بچه سقاو قبول نمود که منبعذ از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد، درمقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقاو و رفقایش را عفو میکند. غبار میگوید که احمدعلی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه، بچه سقاو و سید حسین را با خود درسرای خواجه آورده به وزیرحرب تلفونی اطلاع داد که ۸۲ تفنگ و کارتوس با معاش و رتبه غندمشری به هردو نفر بچه سقاو و سید حسین داده شود. شاه عنوانی وزیرحربیه (عبدالعزیزخان) و وزیرمالیه (میرهاشم خان) و رئیس تنظیمه (احمدعلی خان لودین) فرمانهای جداگانه صادر نمود و تعهد احمدعلی خان را با دزدان تصدیق و دادن ۸۲ تفنگ جاغوردار (۳۰۳ بُر) معه کارتوس با معاش سالانه سه هزار افغانی به هریک از دزدان مذکور و معاش سالانه ۳۶۰ روپیه به هریک نفر از دسته دزدان امر نمود.

از این بیعد احمدعلی خان بچه سقاو ودسته او را به صفت دزد نی، بلکه به صفت عمال حکومت درکاپیسا و پروان مقرر نمود که در تمام علاقه ها بگردد و نفری جلیبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کند. احمدعلی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بچه سقاو، در ۱۸ قوس به نام تنظیم امور "تگاو" به آنجا رفت و در آنجا نیز به تشکیل یک جرگه کذانی پرداخت. در بیست قوس مردم وملاها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که با برادران هم وطن خود بطرفداری حکومت نخواهند جنگید. احمدعلی خان بعد از آن دو ملاقات خصوصی با آخنزاده صاحب تگاو ملا عبدالحمید خان به عمل آورد، طبعاً آخنزاده صاحب نیز مخالف شد. در همین تاریخ (۲۰ قوس ۱۳۰۷) که پسر سقاو از هر جهت تقویت شده بود، یک دسته خان و دزد در قلعه ملاویس الدین کله کانی شبانه اجتماع کرده و بچه سقاو را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری بکمرش بستند، به اینصورت پرده آخرین توطئه بزرگ و درامای فجع در محل نمایش گذاشته شد. فردا روز ۲۱ قوس بچه سقاو در مرکز حکومت محلی "سرای خواجه" حمله کرده، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود به قصد حمله پای تخت روان شد. در حالی که سید حسین را برای اشغال "چهاریکار" و "جبل السراج" اعزام نموده بود. [۷]

در اینجا ذکر این نکته لازمی است که اگر شکستن سوگند در حاشیه قرآن از طرف یک مسلمان کار زشت و بدی باشد، پس چرا نقض عهد از سوی بچه سقاو تقبیح نمیشود و صرف وقتی پای تسلیمی بچه سقاو به نادرخان و عفو وی از سوی او به میان می آید، نادرخان را سوگند شکن می گویند؟ مسلمانان معتقد اند که کسی که سوگند خود در حاشیه قرآن مجید را بشکند، قرآن خصم جانش میگردد، دیر یا زود نتیجه این سوگند شکنی را خواهد دید و به سزای عمل خود میرسد، از اینست که بچه سقاو ۹ ماه بعد از امارت وقتی از سوی نادرخان شکست خورد و به شمالی متواری گردید، و بمنظور عفو مجدداً با امضاء در حاشیه قرآن خود را به دولت تسلیم نمود، در حالی که او و یاران او میدانستند که نادرخان تنها میتواند حق الله را ببخشد، نه حق العبد را، زیرا بچه سقاو و دار ودسته اش، در طول مدت ۹ ماه حکومت خویش در حق مردم افغانستان ظلم و تجاوز و غارت برمال و ناموس مردم کرده بود و باید به جزای اعمال خود میرسید، که رسید.

تحقیق یک فاجعه تاریخی:

با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل ننگرهار زمینه برای حمله بچه سقاو از شمال کابل مهیا گردید و این همان چیزی است که برای سقوط دادن رژیم امانی پیش بینی شده بود. غبار میگوید که: در جبل السراج یک غن ۹۰ نفری عسکر دولت منتظر امر و هدایت احمدعلی خان رئیس تنظیمه بودند. سید حسین اول شهر چاریکار را که بی دفاع گذاشته شده بود، اشغال نمود و متعاقباً جبل السراج را بدون جنگ به تصرف خود درآورد (۱۰ دسامبر ۱۹۲۸) و عساکر تسلیم شدند و وزارت دفاع یک روز بعد از این حادثه مطلع شد. در ۱۲ دسامبر (۲۲ قوس) حبیب الله برکابل حمله کرد، اما از جانب شاگردان تعلیمگاه سواری در نزدیک شهر آرا جلوش گرفته شد و سپس محمولی خان با چند تن عسکر و بدنبال او وزیر دفاع عبدالعزیز خان با اراکین آن وزارت رسید و تاشام حمله آوران به عقب رانده شدند. با آنکه مجموع تعداد مدافعین دولت از ۸۰ نفر تجاوز نمیکرد. در روزهای ۲۳ و ۲۴ بچه سقاو از کوه کافر و نه برجه و باغ بالا تا کوتل خیرخانه موضع گرفته و تقویت شده میرفت، در حالی که دولت در شهر آراء و قلعه بلند کوله پشته و تپه شیرپور شکل دفاعی اختیار کرده بود.

با مشاهده اوضاع افسران به شاه پیشنهاد استعمال توپ های دور زن و طیاره نمودند، اما شاه نپذیرفت و گفت: این اسلحه برای دشمنان افغانستان است نه برای سرکوبی ملت افغانستان. مامورین بزرگ اصرار کردند تا اجازه داده شد و متعاقباً توپهای بزرگ بصدا درآمد و طیاره ها پرواز کردند، بچه سقاو در زیر آتش توپهای دولت در آن طرف تپه شیرپور به ضربت چره شرنیل در پشت خود زخم برداشت و به جای نامعلومی برده و مداوا شد، اما جنگ های متشتت و پراکنده و غیر قاطع دوام داشت. [۸]

دکتر عبدالرحمن زمانی مینویسد که «سکرتر شرقی سفارت انگلستان در درکابل با حبیب الله کلکاتی ارتباط داشت و در دسامبر ۱۹۲۸ او را در شفاخانه سفارت انگلستان معالجه نمود.» [۹]

روز چهارم حمله برکابل (۱۶ دسامبر = ۲۶ قوس) شاه بر اثر فشار مادرش که او را تشویق به مقابله با دشمن می نمود از ارگ بیرون شد و با پای پیاده با چند بادیکار به پل باغ عمومی رفت. جمعیت زیادی جمع شدند تا بشنوند که شاه چه میگوید. نویسنده کتاب آتش در افغانستان مینویسد که، شاه دریشی خاکی رنگ عسکری پوشیده

بود و هوا هم چندان گوارا نبود، امان الله خان به اطراف خود نگاه کرد، یک میز دید که بالای آن گلدانی گذاشته شده بود، گلدان را برداشت و بالای میز ایستاده شد و سخن رانی کرد و گفت: آیا در نظر دارید و میخواهید که شما را اسیر نمایند، خانه هایتان را چور کنند و به زنان و ناموس تان تجاوز نمایند؟ این موضوع ورستگاری در دست خود شماست. آنگاه هدایت داد که اسلحه و کارتوس بین مردم توزیع کنند. آنهایی که در نزدیکی شاه قرار داشتند دانستند که صدای شاه مرتعش است و هیچکس صدای شاه را مانند آن روز نشنیده بود، شاه از بالای میز پانین شد و به قصر سلطنتی رفت و این آخرین ظاهر شدن شاه در بین مردم کابل بود. بروز ۲۱ دسامبر زنان و فامیل خود را توسط طیاره به قندهار فرستاد که در بین شان ملکه ثریا و نورالسراج خواهرشاه و علیاحضرت و غلام صدیق خان نیز بودند. [۱۰]

با مصروف شدن بخش عظیم اردو در شورش قبایل مشرقی (ننگرها) و با حمله بچه سقاو دولت امانی با سقوط مواجه شد و شاه که از بی کفایتی ارکان حرب (وزیر دفاع و وزیر داخله) بستوه آمده بود، در هفتم جنوری ۱۹۲۹ حضرت شور بازار محمد صادق مجددی را بخاطر آرام ساختن تبلیغات مذهبی و تامین ارتباط با ملامحمدالله تگابی که از آمدن بکابل اباء ورزیده بود و از بچه سقاو حمایت میکرد، از زندان آزاد ساخت و در هشتم جنوری بسیاری از رفورم های پیشنهادی خود را با صدور فرمانی فسخ کرد، اما سودمند واقع نشد. در تاریخ ۱۴ جنوری شاه با عده ای از ارکان دولت کابل را بقصد قندهار ترک و مقام پادشاهی را به برادر خود سردار عنایت الله واگذاشت (۴ جنوری ۱۹۲۹) که این آخری فقط برای سه روز پادشاه بود. و در تاریخ ۱۸ بچه سقاو بر سریر سلطنت کابل تکیه زد.

بدینسان ضدیت خاندان روحانی پرنفوذ حضرت شور بازار با اصلاحات امانی در اتفاق با قبایل (که مریدان سنتی حضرات بودند) علیه دولت امانی نقش عمده و اساسی داشت و همین اتفاق نامیوم در وجود شورشها و اغتشاشات گلیم دولت امانی و مشروطه خواهان را برای نیم قرن دیگر در کشور جمع کرد. بقول غبار انقراض سلطنت شاه امان الله و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاو بجای آن در افغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید. [۱۱]

قرار گرفتن بچه سقاو بر تخت سلطنت افغانستان بجای شاه امان الله نه تنها آغاز فصل تاریک تاریخ افغانستان است بلکه توهین بزرگی به ملت افغانستان نیز بشمار میرود. زیرا که ملت مغرور افغان به پادشاهی مردی تن در داد که نه سواد و نه سوابق نیک داشت و نه به اندازه یکصدم شاه امان الله از دین چیزی میدانست و نه در راه حصول استقلال گام برداشته بود.

چشم دیدهای فیض محمدکاتب درباره بچه سقاو:

مورخ نامدار کشور ملافیض محمد کاتب در باره سقوط دولت امانی که به تحریک انگلیس ها صورت گرفت در کتاب نژادنامه افغان چنین مینویسد: «نخست نایره انقلاب و شورش ضد امان الله خان در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینواری ها و به تحریک لارنس انگلیس برپا شده به اظهار اوامر و نواهی دینی (!) مردم را اغوا کرد. و آنان شهر جلال آباد و عمارات عالیه دولتی را که نمونه عمارات اروپایی بودند و عظمت و ترقی و زینت مملکت و مدنیت ملت را در انظار خودی و بیگانه نشان میداد، آتش زدند و سوختند و ضیاع و متاع اهالی شهر و اثاثیه و قورخانه دولت را غارت و خراب نمودند و در عین اشتعال آتش قتال و جدال، اهالی کوه دامن و کوهستان به اغوای «همفریز» سفیر انگلیس در کابل و «شیخ محبوبعلی افریدی» از اعضای سفارت انگلیس که هفته یک و دو روز به بهانه تفریح در استالاف و فرزه و شکر دره و قلعه مرادبیک و سرای خواجه و چاریکار و غیره رفته، مردم و بزرگان قومی را به شورش برضد امان الله تحریک میکرد. و هم وزراء خائن و غدار برخلاف امان الله رهسپار و درخفا ملت را برضد او دلالت میکردند و دولت جدید الاستقلالی را که در اقطار و انظار عرض اندام کرده بود، چنان از بیخ و بن بر انداختند که اگر سیاست عمیق سریح التغیر همسایه شرقی (انگلیس) و شمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش گذارند تا پنجاه سال دیگر به حالتی که داشت نخواهد رسید. و حال آنکه هر دو همسایه از رقابت هم لحظه ای ولمحه ای آرام ننشسته، برای حصول مدعایی خود (افغانستان) را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.» [۱۲]

و اما عملکرد بچه سقاو به عنوان «حبیب الله، خادم دین رسول الله» با مردم کابل چگونه بود؟ فیض محمد کاتب، بنابر چشم دید خود، اغتشاش بچه سقاو را «انقلاب فجیعت انتسابی» نامیده علاوه میکند که «بین ملت مخالفت

لایحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عبادنهاد، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.» [۱۳]

فیض محمد درباره فرمائروایان سقوی میگوید: « برای بیان وحشت و بربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنها را صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هر قدر فرمانی که صادر کرده و در آنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی های که برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند، افزون بر این مردم را بزور و بدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق میکردند. در واقع اینها سپاه شیطان اند که آبادیها را تباه میکنند و خانه ها را غارت و چپاول مینمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان و سایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود را که از دست همینها بر سر مردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر و خیریت است.» [۱۴] فیض محمد جای دیگری از رژیم سقوی اینطور یاد میکند: «سقاویها لیست دخترانی را که در عهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند و به آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی ازدندان کوهستانی ویا کوهدامنی ازدواج نمایند.» [۱۵]

والی کابل « ملک محسن خان زنی را که از سوی افراد سقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستور داد غرغره شود، چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولد یافت والی امر نمود تا مادر و کودک هر دو اعدام شوند، قاضی بر والی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است. ملک محسن جواب داد: اگر خلاف شریعت است یا نیست من حکم کرده ام باید عملی شود.» [۱۶]

فیض محمدکاتب مینویسد که: «حمیدالله برادر ونایب السلطنه حبیب الله در اول ماه جولای همراه سپاهیان خود بر سرچشمه حمله کرد و بدون تفکیک تاجیک از هزاره، تمام دارایی مردم را غارت و تمام گله های مواشی مردم را چپاول نمود و سپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کندند و آبادیها را خراب ساختند و به ارزش یک ونیم میلیون پول مال وهستی مردم را غارت نمودند و سرانجام به تعداد ۳۴ نفر مرد و ۴۰ نفر از زنان محل را اسیر کرده باخود بکابل آورد و مردان را بزندان و زنان را به سپاهیان خود سپرد تا در شهر کابل بفروشند.» [۱۷]

در همین حال حضرت شوربازار گل آقا مجددی که یک عالم دینی وهم پیر ومرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در از پا انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی بر قتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. فیض محمدکاتب مینویسد: « حضرت شوربازار در تاریخ ۲۵ اپریل فتوای مبنی بر قتل تمام هزاره های که در کابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قیل در کابل تولد یافته بودند و زندگی میکردند. مگر سید حسین (وزیر حربیه رژیم) این فتوا را با قهر رد کرد و گفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او بر تخت پادشاهی نشسته بود، یکنفر کوهستانی از طرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشد و نه زندانی گردید. صرف نظر از صدها و هزاران مثال دیگر. فیض محمدکاتب می افزاید: این حضرت که خود را مسلمان و مرشد بزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند. من نمیدانم که وی آیا این آیت قرآن شریف را خوانده است یا نه که میفرماید: هر کس مسول اعمال خود است و هیچ بنده بار دیگری را بدوش نمی برد. یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته و خون هزاران دیگر اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند و برناموس صدها زن و دختر نابالغ تجاوز صورت میگیرد، و اینها تمام به علت نافرمانی و تعصب وی صورت گرفته و میگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او را میدهد و یکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهد شد.» [۱۸]

آقای جهانی اظهار میکند که: جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دوره وحشت بچه سقاو را بچشم سردیده اند، باز هم او را "عیار" و «جوانمرد» خطاب میکنند. [۱۹]

حاج کاظم یزدانی ناشر کتاب نژادنامه افغان، در مقدمه مفصل خود مینویسد: «مؤلف نژادنامه افغان، به عنوان یک نفر دانشمند، مورخ، روشنفکر، مبارز نویسنده آگاه بیش از هر کس دیگر زمامداران زمان خویش را میشناسد. او حکومت افراد بیسواد، مستبد و بی خبر از اوضاع جهان را برای افغانستان سخت زیان آور می داند و از اینکه سیاستبازان جاه طلب، افغانستان را صحنه رقابت روس و انگلیس قرار داده اند، تأسف میخورد، چنانچه در صفحه ۱۶ نژادنامه مینویسد: اگر انگلیس و روسیه افغانستان را به حال خود گذارد، [این کشور] تا پنجاه سال دیگر نمیتواند به حال اولیه اش برگردد.» [۲۰]

کاتب میخواست یک امیر آگاه و آزادمش و دلسوز و با سواد و عدالت پرور و ضد استعمار برافغانستان حاکم باشد. نه افرادی چون بچه سقاو و امثال آنها. کاتب میگوید که حکومت او (بچه سقاو) برای افغانستان سم مهلک است. از این روی کاتب مردم هزاره را برضد بچه سقاو تحریک کرد. کاتب در کتاب تذکرة الانقلاب حکایتی نقل میکند که معلوم میشود بچه سقاو در عین بیسوادی آدم مکار و حیله گر و عوام فریبی بوده است. خلاصه نوشته کاتب چنین است: روز دوشنبه ۲۷ شوال (۱۹ حمل ۱۳۰۸ ش) بچه سقاو کلانتران و ریش سفیدان کابل را در قصر دلکشا دعوت کرد و در محضر آنها که عده ای از مردم شینوار ولوگر هم حضور داشتند، چنین گفت: «امان الله خان از دین اسلام روی برتافته، به پرستش اصنام پرداخته، میخواست عموم ملت افغانستان را به اجبار و فشار بت پرست سازد. تا اینکه من به تحریک علمای ربانی درحالی که دست از جان شسته، کوه گرد سرفقت و صحرانورد غارت بودم، اقدام بر قلع و قمع او کرده، مظفر به مرام آمدم که اینک به بیعت جمعی از مسلمانان و علما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تانید دین شریف سید المرسلین نمایم. پس از ادای اینگونه کلمات پرده اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی: جلال اباد، بگرام، کوهدامن، خواجه صفا، و غیره جاها، بکوشش مسیو «فوشه» فرانسوی و مسیو «پرتو» بدست آمده بودند، و ایشان حصه خود را در پاریس برده و حصه دولت افغانستان را به کارپردازان حکومت سپرده بودند، امان الله خان آنها را در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سر می بینید. و ایشان او (بچه سقاو) را بوسیده به زبان افغانی (پشتو) گفتند: «قربان دی سم، بیشک ته پادشاه اسلام او بت شکن یی!» و این نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ و ادیان بی خبر بودند، موثر می نمود. [۲۱]

درحالی که بچه سقاو باری قصد کرده بود تا امان الله خان را در پغمان ترور کند، مگر نکرد. او دلیل انصراف خود را چنین میگفت: «امیردر حالیکه آفتابه آب در دست داشت از اطاقش بیرون آمد و بگرفتن وضو پرداخت. من که تا آن هنگام فکر میکردم او کافر و از خدا روی برتافته است، مگر اینک می بینم که مناسک شریعت و اسلامیت را بجا می آورد از تصمیم خود منصرف شدم و با خود گفتم که چرا یک چنین جوان خوش سیما و مسلمان را به قتل برسام و لهذا از کشتن او منصرف شدم.» [۲۲]

کارنامه های حبیب الله کلکائی:

برای ملتی که گوهر استقلال را با قربانی دادن فرزندان خود از چنگ استعمار بدست آورده باشد، اگر نداند که از این گوهر گرانبها چگونه پاسداری کند و از آن در راه اعتلای وطن و سعادت مردمش استفاده نماید، عاقبتش چنان خواهد بود که دوباره به دهل استعمار برقصد و در برابر کسی قد علم کند که کمترین خدمتش به مردم تحصیل استقلال کشور بود و جز سرفرازی مردم و تعالی کشور آرزوی دیگری نداشت و به رهبری دزدی راضی شوند که نه دانش داشت و نه در فکر رفاه مردم و ترقی کشور بود. این را واقعاً باید یک فاجعه تاریخی و یک شرمساری ملی شمرد. منظور خلع کردن شاه امان الله از سلطنت کابل و بقدرت رساندن حبیب الله کله کائی مشهور به بچه سقاو است.

با رویکار آمدن پسر سقاو تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه ها دولتی مسدود گردید. بی امنیتی، زورگویی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند. برای مدت نه ماه همان ملتی که بگفته همفریز سفیر انگلیس در عهد امانی، از سوراخ های بینی هر افغان نفس آزادی و استقلال فوران میکرد، چنان در بند کشیده شدند که در کابل هر که دختر زیبایی داشت بزور به نکاح دزدان همکار پسر سقاو در آورده میشد، چنانکه سید حسین وزیر حریبه در مدت ۹ ماه چهل بار بدون موافقت دختر و خانواده اش از دواج کرد و حرم وسیعی از زنان نکاح کرده و بی نکاح بوجود آورده بود که بعلت و سعت حرم بعد از مرگش بسیاری از آنان باکره مانده بودند. [۲۳]

پروفیسر محمد علی میوندی، مؤرخ افغان که ناظر عملکرد اولین روزهای قدرت بچه سقاو در کابل بوده، می نویسد: «بر شهر کابل ظلم بیحد صورت گرفت. ارگ در دست چنان ظالمانی افتاده بود که به هیچ قانونی پایبند نبودند. دروازه های مکاتب و مدارس و موسسات سودمند مسدود شدند. کتابخانه ها، لابراتوارها، موزیم شاهی، غارت گردیدند و کتابهای نایاب تباہ و سوختانده شدند و یا به قیمت خیلی نازل فروخته شدند. [دزدان] بچه سقاو، اشراف و دانشمندان را

به بسیار بی عزتی و رسوائی از خانه های شان می کشیدند و شکنجه میکردند و به بازارها می گشتاندند، و با زور پول و دارائی شان را میگرفتند. دزدان همکار بچه سقاو هریک خود را پادشاه میدانستند، حتی یک عسکر سقاوی هم خود را مستقل میدانست و هرچه دلش میخواست همان را انجام میداد. به تاجران گفته میشد که به حکومت بیشتر پول بدهید و اگر نه منتظر شکنجه های ما باشید. این گروه بیسواد و مستبد بر تمام مردم دارا و متمول بدگمان بودند. خشم این پادشاه خون آشام فروکش کردنی نبود و بر هر که بدگمان میشد بلا درنگ قربانی غضب او میگردد. نه کس چیزی گفته میتوانست و نه برای کس مجال گفتن داده میشد. اکثریت قربانیان بدبخت با توپ پرانده میشدند، یا با تفنگ نابود میگرددند، یا در تیل داغ انداخته میشدند، یا در قفس های آهنین زندانی میگرددند. قطع کردن اندام انسان ها کار معمول و هر روزه سقاویان بود.» [۲۴]

حبیب الله کلکانی در اولین نطقش گفت: «من اوضاع بی دینی ولاتی‌گری حکومت سابق را دیدم برای خدمت دین کمر بستم تا شما برادرها را از بیدینی و لاتی‌گری نجات دهم. آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده به عسکر و ملا خواهم داد که خوب زندگی کنند و نماز و عبادت نمایند و مالیات های که امان الله گذارده بود از قبیل گمرک و مالیات بلدی و غیره را ملغی نموده و بعد از این گرفته نخواهد شد و من پادشاه شما هستم و بروید بخوشی بگذرانید.» [۲۵]

یکی از نمونه‌های طرز اداره او این بود که او شخصی از مردم شمالی را به صفت والی با میان مقرر کرد، والی وقتی به بامیان رفت دید شخص دیگری به عنوان والی از جانب نایب السلطنه تازه مقرر شده و در آنجا حضور دارد. هر دو والی پس از مشوره موضوع را به پسر سقاو بکابل گزارش دادند و منتظر هدایت از مرکز در بامیان ماندند. پسر سقاو وقتی از موضوع اطلاع یافت، هدایت داد آن دو والی با هم کشتی بگیرند، هر که مغلوب شد به کابل بیاید. اتفاقاً والی‌ایکه از جانب پسر سقاو تعیین شده بود، در این مسابقه کم آمد و مغلوب شد و بکابل نزد پسر سقاو برگشت. پسر سقاو از او پرسید چرا از بامیان برگشتی؟ والی جریان را گزارش داد. پسر سقاو گفت: والی کم زور و مغلوب شده بدرد من نمی‌خورد، بعد تفنگچه‌اش را گرفت و چند مرمی بر والی حواله نمود و او را کشت. یک مثال دیگر، معروف است که به پسر سقاو حالی کردند که شاه امان‌الله گاهگاهی سفرای کشورهای خارجی را به حضور می‌پذیرفت و با آنها ملاقات می‌کرد، دولتداری ایجاب می‌کند که تو نیز چنان بکنی. گفت، خیلی خوب فردا سفراء را به حضور من حاضر کنید. سفراء هم فردا به حضور پسر سقاو حاضر شدند. پسر سقاو پس از احوالپرسی خطاب به سفراء گفت: بعد از این کارتان همان کار و معاش‌تان دوجند! بیچاره پسر سقاو فکر می‌کرد، سفراء معاش خور و حقوق‌بگیر دولت او هستند. سفرا در حالیکه در دل بریش او می‌خندیدند، ارگ را ترک گفتند و به سفارت‌خانه‌های خود برگشتند. از اینگونه کارهای مضحکه بچه سقاو زیاد دارد.

میر غلام محمد غبار، کهزاد و میر محمد صدیق فرهنگ هر سه مورخ نامدار کشور، حبیب‌الله پسر سقاو را راهزن و قطاع‌الطریق دانسته گفته‌اند از نعمت سواد بی‌بهره بود و با دادن القاب کرنیل خود مختار و جرنیل خود مختار به همکاران دوران نزدی‌اش، خود دولتش را استهزا می‌کرد.

تکفیر شاه امان الله از سوی حبیب الله کلکانی:

حبیب الله کلکانی، که حتی نماز خود را بدرستی نمیدانست و فرض های نماز را از واجب و مستحب و کفایه فرق کرده نمیتوانست، شاه امان الله را که صد چند او مسلمان بود و اسلامیت را بهتر از تمام ارکان حکومت او میدانست و در افغانستان اولین شاهی بود که در نماز های جمعه خطبه میخواند و امامت نماز را خود بجا می‌آورد، مگر بچه سقاو او را کافر میشمرد و اصلاحات اجتماعی و تدریس علوم معاصر در مکاتب افغانستان را، دلیل بی دینی او تعبیر میکرد و فتوایی علیه او صادر نمود و یک عده رجال و کارمندان رژیم امانی را مجبور به امضای آن کرد: غبار میگوید که در این فتوا دلیل کفر شاه امان الله مواد ذیل بود: "سلام شفاهی را منع و سلام اشاره را مروج ساخته، عوض دستار، کلاه مقرر کرده، دریشی را عوض لباس قدیم (پیرهن و تنبان) معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده، برقع را برانداخته، متعلمات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته، محصلین در مکاتب انگلیسی تحصیل کرده، سنه شمسی را به جای سنه قمری تعیین کرده، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه را به پنجشنبه تبدیل کرده، معاش ملا امامان و موذنها را موقوف کرده، حضرات

مجددی (محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی) را محبوس و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاها را منع کرده، بت پرستی و شراب خواری را ترویج نموده، ملا عبدالله و علماء و اکابر جنوبی (شورشیان پکتیا) را اعدام کرده، پس اعمال او (امان الله خان) خلاف شرع بوده است.» غبار می افزاید که در میان هفتاد و چند نفری که این فتوا را امضاء کرده بودند، تنها عبدالهادی داوی این جمله را درپای امضای خود علاوه کرد که: "جزئیات مسایل را علماء میدانند." [۲۶]

دکتورسنزل نوید، سابق استادپوهنتون کابل در اثر تاریخی اش صورت دقیق مواد این تکفیرنامه را قید کرده که از آنجمله در ماده هفتم و هشتم آن میخوانیم :

۷- اینکه بچه های که شرعا حکم دختران بالغه را دارند، به مکتب ها، که مفاد دینی و علم شرایع و احکام قرآنی بر آنها مرتب نبوده بلکه در اعتقادات شان خلل های زیادی واصل و خود بچه ها همگی بیباک شده اند. طلب علم که بر هر مسلم و مسلمة فرض کفایه است، مقصد از علم احکام قرآنی است نه آین علمی که خط و حساب انگریزی و یا نام بلاد و سلاطین ماضی و السنهء کفر را یاد بگیرند.

۸- اینکه در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغه اسلامی را از داراسلام کشیده ، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده تا خط و حساب انگریزی را یاد بگیرند. از این کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون (مورد طعن قرار گرفتن) همه اهالی بلاد کفر و اسلامیة شده بودیم. در هیچ زمان هیچ پادشاه چنین ظلم صریحه را نکرده و نخواهد کرد." [۲۷]

خواننده با توجه به مواد این فتوا، میتواند به عمق جهالت و فقدان دانش علمای دینی عهد بچه سقاوی پی ببرد. امان الله خان وقتی از این فتوا مطلع شد متن ذیل را برای تردید آن اعلامیه نوشت و بدست نشر سپرد:



" شهادت میدهم بر اینکه خداوند(ج) یکی و محمد مصطفی (ص) بنده و پیامبر بر حق اوست . ای برادران مسلمان بدانید که یگانه هدف من این بود که مردم افغانستان را به سلاح دانش مجهز سازم تا باشد که مردم اینکشور حقیقت را چنانکه از طرف خداوند و پیامبرش تعلیم داده شده دریابند و با اجتناب از خرافات، دزدی و خونریزی جایگاه مناسب خویش را در بین ملت های جهان بدست آورند. ولی اکنون شما به اغوای دوستان نا آگاه خود علم طغیان را بر علیه من بلند کرده اید که در نتیجه آن تعداد زیادی از فرزندان شجاع اسلام جان خود را از دست داده اند. لحظه ای به عواقب شوم آن نیاندیشیدید و فکر نکردید که بعد از شورش چه چیز متوجه افغانستان خواهد شد. و اما من قضاوت آنهایی را که مرا کافر اعلان کرده اند به خداوند بزرگ می سپارم. هیچکس نمی تواند مرا، که از صمیم قلب یک مسلمان صادق میباشم، از دایره اسلام بیرون سازد... امان الله" [۲۸]

اعلیحضرت شاه امان الله غازی

علت تمام این توطئه های علیه شاه، این بود که استعمار انگلیس، یک افغانستان آباد و مرفه و مستقل تحت رهبری شاه امان الله را برای حفظ منافع سیاسی و اقتصادی و نظامی خود تهدیدی میشمرد و بنابراین برای نابودی چنین رژیم جسور که بدون دریغ به قبایل آنسوی سرحد کمک میکرد، از انواع توطئه ها و دسیسه ها تا سرحد ترور و نابودی فزینگی شاه امان الله استفاده کرد، و چون نتیجه دلخواه بدست آورده نتوانست، در صدد برانداختن سلطنت وی شد و سعی نمود از وجود رهبران مذهبی و مخالفین دولت برای رسیدن به اهداف خویش استفاده کند.

دکتر زمانی در اثر ذیقیمت خود زیر عنوان «بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس»، در مورد دسایس انگلیس مینویسد: «راپورهای مطبوعات بین المللی، موجودیت لارنس جاسوس مشهور انگلیس به نام "ایرمن شاو" کارشکنی های بی پرده انگلیس ها تحت نام سیاست بیطرفی، پرواز های طیارات انگلیسی و فرو ریختن اوراق تهدید آمیز (هنگامی که کابل تحت حمله مخالفان قرار داشت) ملاقات سفیر انگلیس با حبیب الله کلکانی، تداوی حبیب الله کلکانی توسط انگلیسها، دسیسه سازی نمایندگان انگلیس در کابل، فعالیت عبدالواحد شینواری یا مستر وید آسترلیانی

و جاسوسان دیگر انگلیس و افشای اسناد کوشش کتمان دست انگلیس در توطئه های ضد نهضت امانی و اسناد دیگر در پهلوی عوامل داخلی، نشاندهنده نقش عمده انگلیس در سقوط نهضت امانی میباشد.» [۲۹]

شاه امان الله واقعاً مرد انقلابی و از خودگذری بود: او با حصول استقلال سیاسی افغانستان، نه تنها حیثیت و اعتبار انگلیس ها را درانظارجهانیان خورد و خمیر نمود، بلکه با قطع نمودن معاش مستمری سرداران محمدزانی، خوانین و روسای قبایل و روحانیون بزرگ، دشمنی آنها را نیز بجان خرید. مبارزه با سنتها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه، چون ترک لباس سنتی پیرهن و تنبان و پوشیدن لباس اروپایی بجای آن، گذاشتن کلاه شیو یا قره قل به عوض دستار، تبدیل روز رخصتی جمعه به پنجشنبه، دستور انتخاب یک همسر به مامورانی که بیشتر از یک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملانی از ملانماها، کشف حجاب زنان و دادن حق بسیار برای شان در برابر مردان و لغونکاح صغیر با مردان مسن و... و... از جمله اقداماتی بود که هریک میتوانست آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پانین بکشد. از اینها که بگذریم، شاه امان الله درجبهه خارج نیز به اقداماتی متوسل شد که برای ثبات کشورش میتوانست بسیار خطرناک باشد: مثلاً: کمک به شورشیان بخارا و ارسال اسلحه و افراد به امیربخارا برای آزادی کشورش از تسلط بلوشویکها، حمایت از انورپاشا و ابراهیم لقی، رهبران جنبش آزادی بخارا، درحالیکه بلشویکها هم عساکر و اسلحه کمی افغانی را دستگیرکردند و هم طلای پادشاه بخارا را ضبط نمودند. همچنان تحریک قبایل آنسوی سرحد برای آزادی و دعوت سران شان به کابل، برسمیت شناختن حکومت موقت انقلابیون هندی و پذیرفتن مهاجران هندی درافغانستان، هریک روغنی بود که آتش دشمنی انگلیس با او را شعله ور میساخت.

نتیجه:

با مطالعه نکات فوق که از زبان مؤرخان نامورکشور نقل قول گردید، برای هیچکس جای شک و شبهه نی باقی نمی ماند که حبیب الله مشهور به بچه سقاو درتاریخ کشور بحیث یک دزد، راهزن، جاهل، ضد تمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آله دست انگلیس تثبیت شده است و هیچکس او را منحیث یک عیار و یک جوانمرد و حافظ ناموس و جان و مال خود نشناخته اند، و برای مردم کابل و هیچ یک از اهالی کوهدامن مایه افتخار نیست و برای آنانی که بنام او کنفرانانس برپا میدارند، نیز حاصلی جز سرافکندگی به همراه ندارد، اما برعکس نام های میرمسجدی خان کوهستانی و میربچه خان کوهدامنی و علی خان تتمدره نی و میرسیف الدین گلدره نی و میردرویشخان بابیه قشقرای و عبدالقادر خان (اوپیانی) برای عموم مردم افغانستان چه پشتون و چه تاجیک مایه مباهات است.

آنانی که میخواهند با راه اندازی کنفرانساها و سیمناها، و خواندن مقالات مطول، مدال عیاری را برگردن بچه سقاو بیندازند و ازقباحتش برای سقوط دادن یک نظام مترقی و متعالی و حامی معارف و حقوق زنان بکاهند، فقط سبک مغزی خود را همراه با تعصب خشک قومی شان به نمایش میگذارند ولی هرگز نمیتوانند او را برتر و بهتر از شاه امان الله غازی بر اذهان و عقول جامعه تحمیل کنند، زیرا نمیتوانند تاریخ را فریب بدهند، چه تاریخ قضاوت خود را در مورد حبیب الله کلکائی کرده است و نتیجه چنین تلاش هایی فقط رسواکردن خود و ریختن آبروی خویشان است. پایان ۲ / ۱ / ۲۰۱۵

مآخذ و زیرنویس ها:

- [۱]- کودتای ثور و پیامدهای آن، چاپ ۱۹۹۶ سویدن، ص ۲۵۹
- [۲]- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۱۵
- [۳]- غبار، ج ۱، ص ۸۱۶
- [۴]- برخی نام بچه سقاو را بصورت «بچه سقاء» نوشته میکنند و طوری نشان میدهند که نوشتن «سقاو» یا «سقاو» غلط ولی «سقاء» درست است، من فکر میکنم که کلمه سقاء، یک اصطلاح علمی، ادبی و فلسفی نیست که اگر بصورت اصل آن نوشته نشود، در معنی و مفهوم آن تاثیر سوء وارد شود. به نظر من کلمه "سقاء" چه بصورت تلفظ عامیانه آن "سقاو" نوشته شود یا بشکل "سقاو" هر سه شکل آن درست است، ولی اگر بصورت «سقاو» یا «سقاو» نوشته شود، طبعاً که غلط است و دلالت بر بیسوادی نویسنده میکند.

«سقاء» شکل عربی کلمه است و «سقاو» شکل دری شده و محاوره ای و مروج در میان مردم است. باید دانست که هر زبان از خود قواعد و اصولی دارد که وقتی یک لغت را استخدام میکند، آنرا طوری بکار میگیرد که برای گویندگان آن سهل باشد. مثلاً کلمه «کچالو» یک کلمه هندی است و شکل اصلی آن «کچه آلو» است و معنی آن (الوی بی مزه) است، مگر در وطن ما آنرا بصورت «کچالو» یکجا تلفظ میکنند و مینویسند. یا کلمه «کلدار» اسم واحد پول پاکستان و هندوستان است، اصل این کلمه «کله دار» است یعنی پولی که «کله آدم» بر آن دیده میشود، ولی عوام آنرا بصورت «کلدار» تلفظ میکنند و مطابق همین تلفظ نوشته میشود. همچنان کلمه لغمان در اصل لمغان است، و در سراج التواریخ همیشه بصورت لمغان ضبط شده است، مگر دری زبانان برای سهولت تلفظ آنرا «لغمان» میگویند و مینویسند. استعمال کلمه «سقاو» یا «سقاو» نیز از همین مقوله است، امروز در کابل و حتی در سراسر افغانستان، کس به شخصی که شغل آبکشی با مشک را برگزیده خود دارند، بصورت «سقاو» یا «سقاو» خطاب میشود. کلمات «بچه سقاو» یا «بچه ادی» یا «بچه بیوه» نامهای اند که در میان کابلیان از قدیم تا امروز بسیار رواج دارد و کار برد آن هیچگونه توهین و تحقیری را به همراه ندارد، بلکه شهری است که یک نفر با آن زودتر شناخته میشود.

حبیب الله مشهور به «بچه سقاو» نامی است که مورخین هم عصر او فیض محمد و غبار و احمد علی کهزاد و عزیز الدین پویلزانی و حبیبی و غیره بصورتی که مردم کابل تلفظ میکنند، «بچه سقاو» نوشته اند و از او در تمام کتب تاریخ وزارت معارف در طول ۴۰ سال سلطنت ظاهرشاه، بشکل «بچه سقاو» یاد کرده اند نه بشکل «بچه سقاء»، بنابراین ثبت و ضبط تلفظ دری کلمه بشکل «بچه سقاو» درست میباشد، زیرا همین اکنون در کابل باشندگان گردنه کوه سخی و یا کوه آسمانی و یا شیردرازه وقتی به آب ضرورت داشته باشند، به آبکش کوچه شان «سقاو» یا «سقاو» صدا میزنند و هیچ وقت سقاء صدا نمیکنند. پس ضبط کلمه مطابق اصطلاح مردم کابل مرجح تر از ضبط های دیگر است.

[۵]- پویلزانی، سفرهای شاه امان الله، ص ۲۳۹

[۶]- غبار، ج ۱، ص ۸۲۱

[۷]- غبار، ج ۱، ص ۸۲۱-۸۲۲

[۸]- غبار، ج ۱، ص ۸۲۲

[۹]- داکتر زمانی، بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس، چاپ ۲۰۱۳، جلال آباد ننگرهار، ص ۳۷۷

[۱۰]- ریه تالی استوارت، آتش در افغانستان، صص ۹۱-۹۲

[۱۱]- غبار، ج ۱، ص ۸۳۴

[۱۲]- مقدمه نژادنامه افغان، ص ۳۵

[۱۳]- کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱

[۱۴]- همان اثر، ص ۵۷

[۱۵]- همان اثر، ص ۵۹

[۱۶]- همان اثر، ص ۲۳۴

[۱۷]- جهانی، همان منبع، ص ۲۵۷

[۱۸]- همان منبع، ص ۱۵۵

[۱۹]- افغان رساله (ویژه فیض محمد کاتب)، شماره اپریل ۲۰۰۵، ص ۱۲

[۲۰]- مقدمه نژادنامه افغان، ص ۳۸

[۲۱]- مقدمه نژادنامه افغان، ص ۴۰ (تذکره الانقلاب، ص ۲۳)

[۲۲]- غبار، ج ۱، ص ۸۱۶

[۲۳]- دکتر خلیل و داد بارش، امیر حبیب الله، مردی در حریق تاریخ، طبع ۱۳۷۷ پشاور، ص ۱۰۶، ۱۶۲

[۲۴]- غبار، ج ۱، ص ۸۲۵

[۲۵]- سیستانی، کودتای ثور و پیامدهای آن، چاپ ۱۹۹۶ سویدن، ص ۲۵۷

[۲۶]- غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، ص ۸۲۷

[۲۷]- داکتر سنزل نوید، واکنش های مذهبی و تحولات اجتماعی، ص ۲۱۹-۲۲۰

[۲۸]- داکتر سنزل نوید، واکنش های مذهبی، ص ۲۱۷

[۲۹]- داکتر زمانی، بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس، ص ۳۶۱